

« بحث و نظر »

ملاحظاتى در باب ترجمه

رضا داوری اردکانی*

استاد دانشگاه تهران

در زبان لاتین جمله مشهوری هست که در ترجمه‌اش نه فقط نمی‌توان ظرافت جمله در زبان اصلی را حفظ کرد بلکه شاید تلخ و احياناً تکان‌دهنده هم بشود. ترجمه جمله مزبور اینست که: ترجمه خیانت است. در زبان لاتین و حتی در ترجمه فرانسوی و انگلیسی، جمله لحن طنز پیدا می‌کند و قدری از زمختی معنی می‌کاهد. ما که می‌گوییم ترجمه خیانت است جمله چندان خشک و خشن است که شاید مستمع و خواننده از آن جز این دریابد که همه ترجمه‌ها نادرست است و مقصود گوینده در آنها گم می‌شود. در مقابل این جمله این قول هم عنوان شده‌است که ترجمه هنر است و مترجم با نویسنده و صاحب اثر شریک می‌شود و با این شرکت گروه‌های بیشتری از مردمان می‌توانند آن اثر را بخوانند. این گفته با جمله معروف قدیمی منافات ندارد، بلکه شرح و بیان آنست. اگر ترجمه متضمن عین مقصود گوینده و نویسنده بود و از راه شنونده و خواننده منتقل می‌کرد، مترجم دیگر شریک نویسنده نبود چنانکه مثلاً در مذاکرات رسمی سیاسی، مترجمان را شریک در مذاکره بحساب نمی‌آورند (گرچه گاهی آنان هم می‌توانند در سیر مذاکرات اثر بگذارند) و مترجمان کتابهای علمی

* E-mail : rdavari @ ut.ac.ir

مهندسی کار دشوار و مهمی انجام نمی‌دهند بهمین جهت است که در نظر دانشمندان و مهندسان ترجمه اهمیتی ندارد (و با این تلقی است که در دانشگاهها حیثاً قدر کار دشوار و مهم مترجمان مقالات و کتابهای فلسفه و علوم انسانی دانسته نمی‌شود و میان ترجمه یک مقاله ریاضی و یک متن فلسفه یا زبان‌شناسی تفاوت نمی‌گذارند). اینها نادرست نمی‌گویند. ترجمه یک متن علمی محض از ترجمه گفتار عادی هر روزی آسان‌تر است چنانکه در دانشکده‌های فنی و علوم می‌توان درس را از روی کتابی که به زبان انگلیسی نوشته شده‌است، تدریس کرد. در مورد فلسفه و علوم انسانی وضع بکلی متفاوت است. در اینجا معنی و تفکر از زبان جدا نیست و وقتی از فلسفه به شعر می‌رسیم، می‌بینیم که پای ترجمه دیگر به آن نمی‌رسد. شعر در همان زبان و یا همان الفظی که به زبان آمده‌است، شعر است. شعر یک معنی انتزاعی و فرضی نیست که بتوان آن را به زبان دیگر و بهر زبانی برگرداند. در عالم ادراک هرچه از شعر دورتر می‌شویم، ترجمه آسان‌تر می‌شود و با نزدیک‌شدن و نزدیک‌تر شدن به شعر معانی و الفاظ چنان یگانه می‌شوند که آنها را نمی‌توان از هم جدا کرد. وقتی متفکری می‌گوید معانی در لفظ نمی‌گنجد، ما گمان می‌کنیم که معانی مستقل از زبان وجود دارند و ما نمی‌توانیم الفظی را بیاییم که معانی را با آن بیان کنیم. این برداشت از آن جهت درست است که معانی شعر و حکمت را بزبان دیگر نمی‌توان برگرداند نه اینکه حافظ و سعدی معانی و اندیشه‌هایی داشته‌اند که زبان مناسب بیان را نیافته‌اند. اینکه گفته‌اند: «معانی هرگز اندر لفظ ناید» یک معنی اینست که معانی کلمات اهل نظر و حکمت همان که فطرت عادی و فهم همگانی - حتی اگر پرورش‌یافته هم باشد - درک می‌کند، نیست یا به آن محدود نمی‌شود. این کلمات مملو از معنی است. کلمه مملو از معنی را چگونه می‌توان ترجمه کرد؟ گفته‌هایی را که هرگز کهنه نمی‌شود و در عین اینکه هویت آن حفظ می‌شود، هربار که آن را می‌خوانید و می‌شنوید نکته تازه در آن می‌بینید، چگونه ترجمه کنیم؟ مترجم یک درک یا یک برش از متن را به زبان دیگر برمی‌گرداند. این برگردان اگر درست

— یعنی از روی فهم و درک— باشد، خود به یک اثر تبدیل می‌شود و اگر آن را به مدد کتاب لغت عبارات و مطالب را لفظ به لفظ ترجمه کرده و معنایی از آن دریافته باشند، نام ترجمه بر آن نباید نهاد هرچند که ممکن است خوانندگانی آن را بخوانند و فکرشان آشفته و ادراکشان گسیخته شود.

۲- کسانی که می‌گویند ترجمه اهمیت ندارد نظرشان محدود به آثار ریاضی و فیزیک و شیمی و علوم فنی و مهندسی است. البته اینان داعیه نظر در باب شرایط ترجمه ندارند و در بحث‌های نظری در باب ترجمه وارد نمی‌شوند اما چون تصمیم‌گیری در امور علمی کشور و از جمله تعیین صلاحیت علمی و ارتقاء در مراتب دانشگاهی تقریباً یکسره در دست آنانست (و این وضع که خیلی هم مترقی می‌نماید، از آثار توسعه‌نیافتگی است و در هیچ کشور توسعه یافته‌ای یافت نمی‌شود) و بنابراین نظری که در حقیقت نظر نیست، در مورد ترجمه اعمال می‌شود بعبارت دیگر یک تصمیم و دستورالعمل بی‌اساس و نسنجیده و غالباً نانوشته را در مورد ترجمه اعمال می‌کنند. برای اینکه متصدیان سیاست علم و مخصوصاً آنانی که با مسائل متعلق به علم و تاریخ و جامعه آشنایی ندارند به اهمیت قضیه توجه فرمایند، خوبست به ترجمه‌های فارسی کتابهای علمی در آغاز دوران اقتباس علم اروپایی مراجعه فرمایند تا ببینند آیا فهم مترجمان آن زمان با فهم امروزی یکی است. اگر در فیزیک و نجوم ترجمه‌ها می‌تواند مختلف و متفاوت باشد، این اختلاف و تفاوت در ادبیات و فلسفه و جامعه‌شناسی بسیار بیشتر و شدیدتر است. مشکل ترجمه اختصاص به ما و به زبان ما ندارد. کواپره که یکی از بزرگترین مورخان و فیلسوفان علم اروپای معاصر است، کتاب کپرنیک را دوباره (در سال ۱۹۳۴) ترجمه کرده است. می‌دانید چرا؟ برای اینکه دیده‌است مترجمان پیش از او کتاب را به زبان علم زمان خود یعنی زمان بعد از کپرنیک و نه با معانی و مفاهیم و تعابیر زمان این دانشمند ترجمه کرده‌اند. کواپره حق داشته‌است. هر علمی باید به زبان زمانش نوشته شود تا مردمان آن را به خوبی دریابند. فهم هر زمانی در زبان آن شناخته می‌شود. مردمان در حقیقت همانند که

می‌گویند و می‌فهمند و عمل می‌کنند. نمی‌خواهم بگویم که مردم عالم در نظم و قواعد دستور زبان خود محبوس و گرفتارند و این گرفتاری همواره دوام دارد. فرهنگها با هم می‌آمیزند و سخن یکدیگر را یاد می‌گیرند و بهم نزدیک می‌شوند اما این آموختن و نزدیک شدن معمولاً از سطح و از قشر آغاز می‌شود و در تاریخ کمتر اتفاق افتاده است که نخستین تماسها و مبادلات در عمق صورت گیرد. رجوع جهان اسلامی در آغاز قوام خود به علوم و حکمت و فلسفه اقوام یونانی و چینی و هندی، از حوادث نادر تاریخ است. پیشینیان چون در متن این واقعه بودند، عظمت و بی‌نظیر بودن آن را درک نکردند. ما هم در زمانی بسر می‌بریم که فرهنگ جهانی جدید همه جهان را مسخر کرده است و شاید به نظرمان طبیعی می‌رسد که فرهنگ در میان اقوام و ملل جهان مثل کالای مصرفی مبادله شود به این جهت عظمت کاری که نیاکان ما کردند در چشمان جلوه چندان ندارد. آنها چه کردند؟ آثار علمی و فلسفی و حکمی اقوام دیگر و مخصوصاً یونانیان را ترجمه کردند. ترجمه برای چیست؟ مترجم مثل نویسنده نه برای خود بلکه برای دیگران می‌نویسد یعنی دیگران را در یک علم و فهم تازه شریک می‌کند. آنچه ترجمه می‌شود صرف معلومات و اطلاعات نیست، اصلاً تا فهمی نباشد، معلومات و اطلاعات طلب نمی‌شود. گوش ما از میان صداهای بسیاری که می‌شنود، به بعضی صداها حساس می‌شود و بعضی از آنها را می‌شنود. اینک نیاکان مسلمان ما چه نوایی از جانب چین و هند و یونان شنیدند که بسوی آنها رو کردند، بدرستی معلوم ما نیست اما در دوره جدید می‌دانیم که چرا علم جدید و قدری از ادب تجدد را ترجمه کردیم و فرا گرفتیم. تجدد قدرت بسط را در خود داشت و با این قدرت منتشر می‌شد یعنی لازم نبود ذوق و تمایلی در یک قوم برای روکردن به جهان متجدد به وجود آید تا این رویکرد حاصل شود بلکه تجدد خود به همه جا می‌رود و اکنون به همه جا رفته است یعنی اگر در دوران اول ترجمه کسانی به جستجوی منابع و کتب فلسفی و نجومی و طبیی اقوام دیگر رفتند، این بار مهمان خود به در خانه آمده بود و هنوز وارد نشده می‌گفت که نظم خانه باید دگرگون شود. او چیزی

ملاحظات در باب ترجمه

می‌گفت که ما درست نمی‌فهمیدیم اما تصویری که از خانه خود بما نشان می‌داد، مورد پسندمان قرار گرفت و بر آن شدید خانه خود را بر وفق آن تصویر تغییر دهیم اما هر خانه‌ای را تا کجا می‌توان تغییر داد؟ بهر حال این تغییر، چندان هم اختیاری نبود. ساکنان خانه هر یک از هر گوشه و کنار که بودند، کوشیدند آن گوشه و کنار را به شکلی که در تصویر دیده بودند، درآورند بی‌آنکه فکر کنند نقشه دو خانه با هم اختلاف داشته و هر کدام برای شیوه‌های متفاوت زندگی ساخته شده‌بودند، ولی تغییرات هر چند که چندان سریع نبود، کم و بیش صورت گرفت. در خانه تغییر یافته صاحبخانه آسایش نداشت. حتی نمی‌دانست کی و کجا باید بنشیند و غذا بخورد و بخوابد. معانی و مفاهیم در فکر و ذهنش تغییر کرده بود زیرا زبان و معانی و مفاهیمش با زبان مهمان در هم آمیخته بود. صاحبخانه احساس می‌کرد که قدری از گرفتاریهایش را مهمان برایش آورده‌است و به این جهت دلخوشی از او نداشت. در مقابل، تصویر خانه متجدد را تصویر حقیقی هر خانه می‌دانست. او نسبت به مهمان خود احساس دوگانه داشت یعنی او را دانا و خردمندی می‌دانست که گاهی شیوه ظلم و قهر و غرور پیش می‌گیرد اما مهمان نظر دیگری داشت. او نه فقط صاحبخانه را نادان و بی‌خرد و ناتوان و بیهوده‌کار می‌دانست بلکه مالکیت او را هم به رسمیت نمی‌شناخت. پیداست که ادامه این وضع آسان نیست و اختلافها به تدریج شدت پیدا می‌کند. مهمان کار خودش را می‌کند اما میان ساکنان خانه اختلاف می‌افتد. هیچکدامشان نمی‌توانند انکار کنند که مهمان ناخوانده‌شان مغرور و از خودراضی و زیاده‌طلب است. بعضی از آنان این اوصاف را مهم نمی‌دانند و فکر می‌کنند که چون او خردمند و خیرخواه است، خوبست که هر چه می‌گوید، بپذیرند و از آموزش‌هایش استفاده کنند و خانه را یکسره از روی تصویری که او نشان می‌دهد، بسازند. جمع دیگر که می‌خواهند با ساده‌لوحی انصاف را رعایت کنند، می‌گویند این مهمان بدبها و خوببها دارد. خوببهایش را باید گرفت و نصیحتش کرد که از بدی رو بگرداند و یکباره و یکسره بخوبی میل کند. گروه سومی هم هستند که می‌گویند عیب‌های این مهمان

بر حسن‌هایش می‌چربد و چه بسا که از دانش و خرد نیز برای قهر و مداخله و غلبه بهره می‌گیرد پس بهتر است عطایش را به لقایش ببخشیم و عذرش را بخواهیم. از این گروه کسانی دشواری کار را می‌دانند و بعضی آن را سهل می‌انگارند. سخنان و زمزمه‌های دیگری هم گهگاه شنیده می‌شود هر چند که چندان مورد اعتنا و توجه قرار نمی‌گیرد. یکی از آن زمزمه‌ها اینست که این خانه با تغییراتی که در آن پدید آمده است دیگر نه خانه موروث پدری است و نه خانه تجدد است. در این خانه هیچ گروهی آسایش ندارد. آیا از اول اشتباه نبوده‌است که سخن مهمان بیگانه را در نیافته، خانه را از روی وهم و گمان و با دیدن تصاویر نسجیده و بی‌جا دستکاری کرده‌اند ولی اکنون دیگر نه می‌توان خانه را به شکل اول درآورد و نه تغییرات را می‌توان صورت دلخواه داد. پس چه می‌توان و چه باید کرد؟ چاره حقیقی آنست که خانه نه شرقی نه غربی و سرگردان میان این و آن را ویران کنند و خانه‌ای با طرح نو بسازند ولی تا طرح آماده نشده‌است، از خانه نمی‌توان دست برداشت و با صبر باید دشواریهایش را تحمل کرد و اندیشید که تا چه اندازه می‌توان تغییرات را تعدیل کرد تا قدری آسایش به خانه آید و مجالی برای تأمل در آینده و سکونت در آن فراهم شود. اشکال این قبیل زمزمه‌ها اینست که بیشتر به دشواری نظر می‌کند و نمی‌گذارد ساکنان خانه لااقل چند صباحی در این خیال که دور گرفتاریها بسر می‌آید، بسر برند و امیدوار شوند که عقل مهمان که حالا دیگر مهمان نیست بلکه آموزگار و مشیر است، کارساز شود. در زندگی مردمان فکری که مایه نومیدی شود، فکر خوبی نیست و از آن استقبال نمی‌شود اما با امید واهی هم راه به هیچ جا نمی‌توان برد. این بدبینی هر عیبی که داشته باشد اگر موجب شود که چشم از تصویری که مهمان از خانه‌اش آورده است بردارند و بکوشند تا مقاصد او و معانی و مفاهیم و زبانش را درک کنند و بیندیشند که چرا خانه خود را با دخالت مهمان ناخوانده بصورت بی‌قواره در آورده‌اند، می‌تواند حسن تلقی شود.

وقتی ما منتظر کسی یا چیزی نباشیم بفرض اینکه بیاید، اعتنا نمی‌کنیم و نمی‌شناسیم. حتی اگر خود را معرفی کند، بدشواری می‌فهمیم که چیست و کیست تاریخ برخورد با اروپای متجدد و جهان جدید، تاریخ چنین برخوردی است. این تاریخ متضمن درسهایی است که تاکنون کمتر به آن توجه کرده‌ایم و به بعضی نکات آن اصلاً توجه نکرده‌ایم:

۱- پیش آمد تجدد در اروپا و در شئون علم و سیاست و فرهنگ برای ما امری بیگانه بود و عجیب می‌نمود چنانکه مثلاً اولین ایلچی ایران در لندن دموکراسی را از عجائب تلقی کرده بود.

۲- چون آثار و شئون تجدد اموری بیگانه بود، بسیار کم به آن رغبت شد چنانکه کتابهایی هم که در علوم و ادبیات ترجمه شد، همه به چاپ نرسید و آنها که چاپ شد، خوانندگان زیادی نداشت.

۳- ترجمه کتابهای علمی و ادبی و فلسفه اروپایی از آن جهت خوانده نشد که زمینه ذهنی و اطلاعات قبلی برای فهم آنها وجود نداشت و مهمتر اینکه نیازی به دانستن آنها هم احساس نمی‌شد. ما نمی‌دانیم چند نفر ترجمه کتابهای «تلماک»، «اقتصاد سیاسی» سیسموندی (آداب مملکتداری)، «تقریر در باب روش» دکارت و «پیدایش انواع جانوران» داروین (جانورنامه) و ... را خوانده‌اند و اگر کسی و کسانی این کتابها را خوانده باشند، نگفته‌اند که از آنها چه دریافته و تلقی و برداشتشان چه بوده است.

۴- اگر از بعضی کتب درسی در علوم ریاضی و فیزیک و شیمی و زمین شناسی و پزشکی صرف‌نظر کنیم، ترجمه کتابهای دیگر بر حسب اتفاق یا بحکم سلیقه شخصی مترجم بوده‌است.

در نسبت میان علم و عالم اشاره شد که این نسبت یک طرفه نیست هر چند که در ظاهر عالم بسوی علم می‌رود. به نکته‌ای توجه کنیم که افلاطون بر نظیر این معنی گرفته‌است: وقتی می‌گوییم عالم بسوی علم می‌رود، می‌توانیم بپرسیم عالم اگر

علم ندارد و بسوی علم می‌رود چرا باید او را عالم بخوانیم و اگر علم دارد دیگر چرا باید علم بیاموزد. مشکل را به این صورت می‌توان حل کرد که در جمله عالم بسوی علم می‌رود، علم عالم، علم اجمالی است و عالم علم اجمالی می‌رود تا علم خود را تفصیل دهد. اگر این علم اجمالی نباشد، تفصیل حاصل نمی‌شود و شاید آموزش علم تفصیلی هم سود ندهد زیرا فهم مطالب مفصل موقوف به زمینه علم اجمالی است بخصوص اگر قرار باشد علم از زبانی به زبان دیگر ترجمه شود، چه بسا که سوء تفاهم‌های بسیار پدید آید. وقتی بناپارت در مصر در مجلسی لفظ لیبرته (آزادی) را بزبان آورده بود و مترجم آن را حریت ترجمه کرده بود حضاران مجلس نگران شده بودند که مبدا بناپارت آنها را حرّ نمی‌داند و برده می‌پندارد. در آن زمان حرّ در برابر برده بود و مستمعان سخن بناپارت به آسانی یا لاقفل به صرافت طبع نمی‌توانستند معنی جدید آزادی را درک کنند. آزادی بمعنایی که در زبان بناپارت آمده بود، به ذهن حضاران متبادر نمی‌شد و کسی معنی آزادی را نمی‌دانست ولی بتدریج معانی و مفاهیم سیاسی و فرهنگی و علمی متعلق به دوران تجدد اروپایی در سراسر روی زمین کم و بیش و بصورتی که می‌بینیم، شایع و منتشر شد. در ظاهر آنچه فهم و انتشارش در خارج از اروپای غربی آسانتر بود، مباحث پزشکی و ریاضی و مهندسی بود. در نجوم و بعضی از مباحث علوم طبیعی مشکلاتی وجود داشت یعنی هیئت کپرنیکی به آسانی نمی‌توانست جای هیئت بطلمیوسی را بگیرد. از داروین و آراء او بهتر است چیزی نگوییم که شاید ترجمه اول کتاب «پیدایش انواع جانوران» او را (کتاب را میرزا تقی خان انصاری کاشانی بنام جانورنامه ترجمه کرده‌است) کمتر خوانده باشند و اگر خوانده‌اند، نمی‌دانیم از آن چه فهمیده‌اند. چندین سال بعد سیدجمال‌الدین اسدآبادی در مقاله ردّ مذهب نیچری به ردّ آراء لامارک که بر اصل سازش با محیط مبتنی بود، پرداخت اما متعرض نظریه داروین نشد تا اینکه آقا شیخ محمدرضا نجفی پس از خواندن ترجمه عربی کتاب داروین (ترجمه شیلی شمیل)، رساله‌ای در ردّ آن نوشت اما چون کتاب داروین نه در ایران و نه در ممالک عربی

نفوذی پیدا نکرده بود، به رذیه‌ها چنانکه باید اعتنایی نشد. وقتی مهمان ناآشنا و ناخوانده است با او چگونه می‌توان هم سخن شد و اگر سخن به میان آید، چه بسا که میزبان و مهمان اولاً بدرستی ندانند که چه باید بگویند و در این موضع خاص که قرار گرفته‌اند، سخن مناسب مقام را نشانند. ثانیاً گوش هیچکدام مستعد شنیدن سخن دیگری نباشد. از جمله پندارهای خام شایع که عالم و عامی هر دو به آن دچارند یکی اینست که علم را هر جا و نزد هر کس ببرند کسانی که هوش کافی دارند، آن را درک می‌کنند و این امر در نظرشان چندان روشن و بدیهی می‌نماید که بحث در آن را بی‌وجه می‌دانند. اینها آموزش علوم در زمان رسمیت‌یافتن آن را در نظر می‌آورند و به این امر مهم تاریخی که علم با چه دشواریهایی رسمیت یافته است، توجه نمی‌کنند و از این نکته مهمتر غافلند که راه پیشرفت علوم در همه جا و همیشه یکسان گشوده و هموار نمی‌شود. از فلسفه و سیاست و تاریخ و از علوم انسانی که ممکن است با مقاومت‌های شدید فرهنگی مواجه شوند چیزی نمی‌گویم. علم هم که به اصطلاح ابزکتیو است، از همان ابتدای پیدایش مقبول نمی‌افتد. در قرن شانزدهم گالیله را به جرم طرح نظریه جدید نجومی محاکمه کردند و او توبه کرد و کسانی مثل جیوردانو برونو که توبه نکردند، بند از بندشان جدا کردند و در آتش سوزاندند. ما امروز برایمان مسلم شده‌است که خورشید مرکز منظومه شمسی است و می‌پنداریم که همیشه در نظر همه کس می‌بایست بهمین اندازه مسلم باشد. ما عادت فکری خود را قانون تاریخ می‌انگاریم. البته علم جدید که در اروپای غربی بوجود آمد، در عین حال با مقاومت و استقبال مواجه شد. مؤسسات رسمی با آن مقابله کردند اما دانش‌طلبان به استقبال آن رفتند. سرگذشت دانش در مناطق دیگر عالم قدری با سرگذشت اروپائیش تفاوت دارد. اینجا دانش جالفتاده و رسمیت‌یافته را آوردند و آموختند یا جمعی از جوانان به اروپا رفتند و در دانشگاه‌های آنجا علم پزشکی و ریاضی و درس نظام و مهندسی آموختند. آنها وقتی به کشور خود بازگشتند جز پزشکان، بیشترشان به کاری که متناسب با تحصیلاتشان نبود، نپرداختند و آموزش و پژوهش را دنبال نکردند زیرا بجای نیاز به

علم نیاز دیگری به آنان عرضه شده بود. هر زمانی و هر کشوری نیازهای خاص دارد. نیاز به علم یکی از اساسی‌ترین نیازهای جامعه جدید است و در نظر اوریتم که بنظر کسانی جامعه جدید با علم قوام می‌یابد پس تا زمانی که جامعه جدید بوجود نیامده است، علم جدید جایگاهی ندارد و نیازی به آن نیست. اگر در جهان توسعه‌نیافته و رو به توسعه گاهی آثار نیاز به علم دیده می‌شود، این نیاز، نیاز خلقی و روان‌شناسی است یعنی بدون اینکه جامعه به علم نیاز داشته‌باشد کسانی که به اهمیت آن بطور کلی واقف شده و چیزی از آن فرا گرفته‌اند، ممکن است از نیاز به آن بگویند. عباس میرزا برای جنگ با روسیه به سلاحهای جدید و فنون تازه جنگ نیاز داشت ولی بنظر نمی‌رسد که جامعه ایران در زمان فتح‌المشاه خود را به علوم اروپایی نیازمند دیده باشد. رویگرد ما و همه اقوامی که علم را از اروپا اخذ کردند در حقیقت یک برخورد کم و بیش مکانیکی بود. بادی وزید و هوا دگرگون شد. باد چیزهایی را آورد و چیزهایی را برد و پیداست که از باد نمی‌توان توقع داشت که بدانند چه باید بیاورد و آن را در کجا قرار دهد و چه چیز را ببرد که بردنش موجب نابسامانی و سستی بنای زندگی مردم نشود. من نمی‌گویم هرچه با این باد آمد بد بود و دریغ نمی‌خورم که چه خوبی‌هایی را برد بلکه می‌خواهم بگویم روح تجددی که در اروپا پدید آمد و بهمه جای جهان پرکشید چنانکه باید شناخته نشد و حتی به حساب نیامد بلکه آثار و ثمرات آن را دیدند و پنداشتند که آن آثار و ثمرات را هر وقت و در هر جا بخواهند، به آسانی بدست می‌آورند. درست است که درخت را با میوه‌اش می‌شناسند اما برای داشتن میوه باید درخت و بوته کاشت یعنی اگر بوته و درخت میوه را نشناسیم، آن را نمی‌توانیم بدست آوریم. پس از این اشارات به ترجمه بازگردیم. هیچ مترجمی متنی را ترجمه نمی‌کند مگر اینکه علاقه‌ای به آن داشته‌باشد یا سودی بر ترجمه‌اش مترتب بدانند. حتی کسانی که بلهوسانه نوشته‌ای را با رجوع به کتاب لغت و باصطلاح تحت‌اللفظی ترجمه می‌کنند، مقصود و مطلوبی دارند. مترجمانی که اولین آثار علم و فرهنگ و فلسفه و ادب اروپایی جدید را به فارسی ترجمه کردند، رویهمرفته زبان فارسی و زبان

متن اصلی ترجمه را از بسیاری از اخلاف خود بهتر می‌دانستند و از مضمون کتابهایی که ترجمه می‌کردند، کم و بیش باخبر بودند. در آن زمان کسی با ترجمه تفتن نمی‌کرد زیرا همه آثار ترجمه‌شده چاپ نمی‌شد و آنها که چاپ می‌شد، بسیار کم خواننده داشت زیرا کمتر به مطالب کتابها رغبت داشتند. زبان ترجمه هم قهراً نارسا بود و توجه اجمالی به این نارسایی بود که کسانی را به فکر تأسیس مرکزی بنام فرهنگستان انداخت. این مرکز وظیفه داشت که معادلهای مناسب برای الفاظ و لغات خارجی بیابد و زبان (ترجمه) را رسا کند. فروغی که بنیانگذار و رئیس فرهنگستان بود، به تجربه دریافته‌بود که معانی و مفاهیم علمی دقیق و فرهنگی اروپایی چنانکه باید در زبان ما درک و دریافت نشده‌است. او که با زبان فارسی آشنایی داشت و مترجم توانای کتابهای درسی علوم دبیرستانها بود و آثاری در فلسفه و تاریخ و اقتصاد و ادبیات تألیف و ترجمه کرده‌بود، این نارسایی را بهتر از دیگران حس می‌کرد. کتاب درسی «علم ثروت ملل» (اقتصاد) که او صد و چند سال پیش برای «درس و تدریس علم ثروت یعنی معرفت به قوانین و کیفیات ازدیاد ثروت مملکت و سایر امور راجعه به آن» ترجمه کرده‌بود، گرچه شاید از بعضی ترجمه‌های امروز بسی بهتر باشد و حتی در آن مسائل دقیق‌تر مطرح شده‌باشد اما زبانش زبان علم اقتصاد نیست. چیزی که از یک زبان به زبان دیگر ترجمه می‌شود بهمان صورت و بهمان اندازه که فهمیده می‌شود، بزبان می‌آید. زبان فهم بیرونی شده مردمان است و نه وسیله‌ای برای انتقال معانی. اگر معانی درست فهم شده‌باشند، در زبان فهم شده‌اند و اگر فهم نشده‌اند چگونه به زبان آیند. تاریخ دوپست ساله ترجمه علوم و ادبیات و فلسفه و سیاست و تکنولوژی جدید جزئی از تاریخ تجددمآبی (مدرنیزاسیون) و شاید جوهر یا جزء اصلی آن باشد. در این تاریخ می‌توان انتشار تجدد را دید و درک کرد. اشکال مهمی که می‌توان گرفت اینست که مگر بعضی اقوام و ملل که علوم و ادبیات اروپائی را به زبان خود ترجمه نکردند و پذیرفتند که زبان علم و ادبشان زبان اروپائی باشد، با علم و فرهنگ جدید آشنا نشده و در توسعه آن شرکت نکرده‌اند و نمی‌کنند؟ برای یافتن

پاسخ کافی است که به کشورهای آسیایی و آفریقایی که زبان رسمی و دانشگاهیشان زبان انگلیسی و فرانسه و... است، نگاه کنند و ببینند آنها چه سودی از دو زبانی-بودن برده‌اند. درست است که اگر در هند و سنگال زبان انگلیسی و فرانسه زبان درس و مدرسه نبود، دو شاعر این دو کشور تاگور و سدار سنگور به شهرت امروزی نمی‌رسیدند اما غیر از این چه نشانی از پیشرفت در این قبیل کشورها می‌توان یافت؟ ممکن است بگویند اینها هم مثل کشورهای دیگر هستند که راه توسعه را به دشواری می‌پیمایند و در طرح و بیان این دشواری مطلب زبان و ترجمه علوم و ادبیات جایی ندارد. مثل اینکه آنچه گفته‌ام روشن نیست. اولاً کشورهای توسعه‌نیافته کار چندان مهمی در بومی‌کردن علم نکرده‌اند و از این حیث تفاوتی میان کشورهای صاحب دو زبان و یک زبان وجود ندارد. ثانیاً من نگفته‌ام و نمی‌گویم بیابیم زبان را آماده پذیرفتن مطالب و مضامین علوم و ادبیات جدید کنیم یا ترجمه علم به زبان خودی را با مدرنیزاسیون (تجددمآبی) یکی ندانسته‌ام بلکه تناظری میان زبان و مضمون آن یافته‌ام. زبان را معمولاً صورتی می‌دانند که مواد و معانی را می‌توان در آن قرار داد و با آن به دیگران فهماند این تلقی بهمان اندازه که شیوع و مقبولیت دارد، سطحی و نادرست است. در شعر صورت (لفظاً) و معنی از هم تفکیک نمی‌شود. در فلسفه این تفکیک بسیار دشوار است و به این جهت ترجمه دقیق فلسفه تقریباً غیرممکن است اما در علوم و رسوم و آداب نیز اگر معانی و مفاهیم در زبان بیگانه باشند و در فهم مردمان وجهی پیدا نکنند، ترجمه صورت نمی‌گیرد و اگر صورت گیرد گزارش غرائب و عجائب است. مثالهای این وضع خاطرات و گزارشها و کتابهایی است که در دوران قبل از مشروطه و اوائل مشروطه درباره جهان جدید نوشته شده‌است. زمانی که این آثار نوشته‌شد، حرفهایش برای مردم ما ناآشنا بود. سخن ناآشنا یعنی سخن بیگانه با فرهنگ و سخن بیگانه با فرهنگ بهیچ کار نمی‌آید. اگر گفته می‌شود که علم را باید به زبان خودی نوشت و علوم انسانی تا زمانی که در زبان خودی جایگیر نشود مجموعه پراکنده‌ای از اطلاعات بیشتر نخواهد بود. علم چیزی نیست که آن را در

خانه‌های مجلل حفاظت شده و در خزانه‌های محصور در حصارهای سخت حبس کنیم. برای اینکه بر و بار علم بهمه کس برسد همه صاحبان استعداد و جویندگان علم باید بتوانند در کاشت و داشت و برداشت آن شرکت کنند. اگر علم در زبان وارد نشود در تملک انحصاری یک گروه نخبه باقی می‌ماند اما اگر مردمان باید به علم رو کنند، از طریق زبان باید وجود آن را احساس کنند و از همین طریق در آن وارد شوند. اکنون بحث در این نیست که مهیاشدن زبان برای صورت یا صورتهایی از علم چگونه تحولی است و آیا زبان با این تحول به کمال می‌رسد یا نمی‌رسد. نکته اینست که زبان حدود تجربه‌های ما را معین کند. تجربه امروزی علوم و بخصوص علوم انسانی در هر زبانی و با هر زبانی میسر نمی‌شد و نمی‌شود. ترجمه هم یک تجربه است. تجربه‌ای برای مترجم و تجربه برای کسی که به تاریخ ترجمه و ترجمه‌های تاریخی می‌نگرد. مترجم در هر ترجمه‌ای اگر ترجمه‌اش خوانده شود، زبان را مستعد پذیرفتن معانی و مفاهیم جدید می‌کند و بدون اینکه بخواهد یا بداند موجب تغییری خوب یا بد در زبان می‌شود. اگر دانشمندان یک مرکز مقالات خود یا بهترین آنها را به زبان خارجی بنویسند، حتی اگر به علم جهانی خدمت کنند (که در اینصورت اقدامشان موجه است) به علم کشور خود خدمتی نمی‌کنند و بفرض اینکه آن مقالات ترجمه شود، ترجمه کار اثر اصلی نمی‌کند. مهم اینست که یک محقق در زبان خود بیندیشد و به زبان خود بنویسد. با این اندیشیدن و نوشتن است که فهم خوانندگان کتب و مقالات بسط می‌یابد و گرنه مترجمان معمولاً معانی تازه را با الفاظ شایع و رایج بیان می‌کنند. البته اگر مترجم توجه کند که زبان متن زبان تازه است و تعبیرات و اصطلاحات معنی دیگر دارند، او هم ممکن است به زبان دیگری ترجمه کند اما در این صورت معلوم نیست که دگرگونی در زبان او با آنچه در زبان متن پدید آمده‌است چه تناسب و مناسبت پیدا خواهد کرد. گاهی مترجمان با ترجمه‌های خوب یا بدشان آشفستگی و آشوب در بعضی اذهان پدید می‌آورند. در مقدمه یکی از کتابهایی که درباره ژان پل سارتر نوشته‌اند، آمده‌است که فیلسوف فرانسوی چون مطالب کتاب وجود و

زمان هیدگر را بدرستی درنیافت به اگزیستانسیالیسم خاص خود رسید. معنی سخن اینست که درنیافتن یک سخن ممکن است منشاء پیدایش نظر و فلسفه‌ای بشود. در این مورد خاص سارتر اگزیستانسیالیسم خود را در کتاب هیدگر یافت. عبارت دیگر فهم و درک او معانی و مضامین کتاب وجود و زمان هیدگر را در اگزیستانسیالیسم منحل کرد و گرنه بسیار کسان کتاب هیدگر را خوانده‌اند و آن را کمتر فهمیده یا از آن هیچ درنیافته‌اند و از این هیچ درنیافتن فلسفه‌ای هم بوجود نیامده‌است. ترجمه بهر حال نوعی تفسیر است. اگر این تفسیر استخواندار و با فکر و درایت باشد، زبان را مستعد پذیرش سخن مطالبی می‌کند که در متن آمده‌است.

وقتی میان دو فرهنگ نقطه‌های تفاهم کم و ناچیز است، کمتر چیزی از این فرهنگ به آن یا از آن به این ترجمه می‌شود و راه می‌یابد. راستی ما در مورد این نقل و انتقالها چه می‌دانیم؟ چرا تیاکان ما طب و فلسفه و طبیعیات و نجوم و ریاضیات چینی و یونانی و هندی را گرفتند و چرا این اقتباس در زمان معینی اتفاق افتاد و پیش از آن اتفاق نیفتاده بود؟ چرا اقوام دیگر این علوم را اخذ نکردند؟ راستی چرا فلسفه یونانی به چین و هند نرفت و آنچه از چین و هند به ایران و به عالم اسلام آمده‌بود، تا مدتها در اروپا مورد توجه قرار نگرفت و اروپائیها از طریق علوم مسلمانان با آورده‌های علمی مصریها و هندیها آشنا شدند. چنانکه اشاره کرده‌ام کافی نیست که گوینده‌ای در جایی سخنی بگوید تا آن سخن در گوشها بگیرد بلکه گوش باید مستعد شنیدن باشد. وقتی چشم و گوش در انتظار دیدن و شنیدن چیزی و سخنی نباشند، شاید چیزی بیاید و سخنی گفته شود که آنها نبینند و نشنوند چنانکه قرن‌ها و هزارها سال اقوام عالم علمی داشتند که نزد خودشان مانده‌بود و دیگران از آنها بهره نداشتند و طالب هم نبودند. این وضع در تاریخ نادر و اتفاقی نیست بلکه امری عادی و شایع بنظر می‌آید. امر نادر گوش‌دادن به دیگری و قبول سخن آنان است. مردمان معمولاً خود و داشته‌های خود را در حد کمال می‌یابند یعنی «من» آنها ظرفیتی بیش از آنچه دارند، ندارد و این در مواقع نادر و استثنایی است که من‌ها چندان فسحت و ظرفیت

پیدا می‌کنند که به طلب بر می‌خیزند و بسوی دیگری می‌روند و به سخن او گوش می‌دهند. این مواقع، مواقع آغاز یک دوران تاریخی تازه و قوام آن است. نیاکان ما و فقط آنها در حدود هزار و دویست سال پیش به علوم یونانی رو کردند. این روکردن که بظاهر آسان می‌نماید برای غیر مستعدان غیر ممکن است و برای مستعدان به بهای تحمل دردهای بزرگ تمام می‌شود. وقتی گوشها آماده شنیدن سخنی دیگر می‌شود معنیش این نیست که هرچه را می‌شنود بی‌چون و چرا بپذیرد و چه بسا که شنیده‌ها در ابتدا عجیب و نامفهوم بنظر آید اما همین سخنان نامفهوم و عجیب بتدریج در بوته تفکر سفته و سخته می‌شود. مگر نشنیده‌ایم که بوعلی سینا چهل بار ترجمه کتاب ما بعدالطبیعه ارسطو را خوانده و در فهم مطالب آن به زحمت افتاده‌است تا اینکه به کتاب فارابی در شرح ما بعدالطبیعه دست یافته و با مطالعه آن مشکلش حل شده‌است. ابن سینا که هر کتابی را یکبار می‌خواند تمام مطالب آن را فرا می‌گرفت، چگونه از عهده فهم مطاوی ارسطو برنیامده‌است؟ وجه اول اینست که نوشته ارسطو موجز است و طبیعی است که فهم اندیشه دیگری آنهاهم به صورت اشارات، دشوار و بسیار دشوار باشد. اندیشه‌ای که از زبانی به زبان دیگر ترجمه می‌شود، در ابتدا حتی برای فهم‌های جستجوگر نامأنوس و ثقیل است و شاید مترجمان هم با اینکه شوق طلب داشته‌اند، جزئیات مطالبی را که ترجمه می‌کرده‌اند، در نمی‌یافته‌اند و صرفاً درکی اجمالی داشته‌اند اما بتدریج آن اجمال تفصیل می‌یافته و کلمات و عبارات مبهم تفسیر می‌شده‌است. در مثالی که ذکر کردیم، مسلماً فارابی بیش از مترجم کتاب ما بعدالطبیعه ارسطو، مطاوی آن کتاب را دریافته و آن را به زبانی شرح کرده‌است که اهل علم و فرهنگ عالم اسلام آن را بهتر دریابند هرچند که آن شرح نیز بسیار موجز بوده‌است. فلسفه‌ای که از یونان آمده بود مدتی قریب به یک قرن (صد سال) وقت می‌خواست تا در اثر بزرگی مثل شفای بوعلی به تفصیل تدوین شود. در این باب گفته‌اند و هنوز هم می‌گویند که مسلمانان دانسته و ندانسته فلسفه یونانی را با عقاید اسلامی در هم آمیخته یا در کنار هم قرار داده‌اند. جمعی هم برآنند که فلسفه

اسلامی بر اثر درک ناقص فلسفه یونانی بصورتی که در آثار فارابی و ابن سینا و . . . می‌بینیم، درآمده است. در این تلقی مکانیکی از تاریخ پرسش‌های از این قبیل که چرا در برهه معینی از زمان و مردم خاصی در یک منطقه جغرافیائی و فرهنگی به فلسفه یونانی و علم دیگران رو کردند، به میان نمی‌آید و از یاد می‌رود گویی علم کالایی است که آن را از هر جا بهر جای دیگر می‌برند و مصرف می‌کنند غافل از اینکه حتی هر کالائی را بهر جا نمی‌توان برد و در گلستان خوانده‌ایم بازرگانی که در جزیره کیش به حجره سعدی رفته بود و سخنان پریشان گفته بود، می‌دانست که در پایان دوران تجارت خود باید دیبای رومی به حلب و آئینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس ببرد و آنگاه ترک تجارت کند. به سودهای بازرگان کاری نداشته باشیم اما توجه کنیم که او می‌دانسته است که هر کالایی در جایی - و نه در همه جا - طالب و خریدار دارد و در آنجا مصرف می‌شود. ما که اکنون در باب علم و توسعه آن بسیار حرف می‌زنیم کاش به اندازه‌ای که بازرگان مالخولیایی گلستان سعدی از شرایط بازرگانی می‌دانست، درباره آموزش و بسط و پیشرفت علم می‌دانستیم. وقتی یک کتاب از زبانی به زبان دیگر ترجمه می‌شود، اولین نکته‌ای که درباره آن باید بدانیم اینست که این یک امر اتفاقی نیست و چون اتفاقی نیست، حادثه‌ای در زبان است. اکنون که ترجمه بصورت یک شغل درآمد و روزی چند و چندین ترجمه در هر زبانی چاپ و منتشر می‌شود، برای ما بسیار دشوار است که وضع مترجم و ترجمه‌ای را در نظر آوریم که هنوز ناشر و بازار و خواننده نداشته‌است. کار این مترجم با اخلاف او و بخصوص با اخلاف دورش متفاوت است. او طرح تازه‌ای در زبان افکنده است که نسبتی با تفکر غیر و بیگانه و دیگری دارد یعنی این طرح نه عین تفکر دیگری است و نه از خاک فرهنگ مترجم روئیده است بنابراین بیک اعتبار نه اینجایی و نه آنجایی و باعتبار دیگر هم اینجایی و هم آنجایی است. پیداست که اثر ترجمه کتاب ما بعدالطبیعه و اخلاق ارسطو به زبان عربی را با ترجمه دیسکور دکارت و روح‌القوانین منتسکیو در دوره اخیر نباید سنجید و اگر می‌سنجیم جهات اختلاف را باید در نظر آوریم ولی

فلسفه اسلامی اثر ترجمه کتاب ارسطو را در خود دارد و فلسفه جدید اروپایی در ایران چه بخواهیم و چه نخواهیم دنباله کاری است که مترجمان اوائل دوره جدید کردند. زبان فلسفه ما هنوز چنانکه باید شسته رفته نشده است. باید بینیم سنگ بنای آن را چگونه گذاشته‌اند. ترجمه کتاب دکارت و شارل دوازدهم و سه تفنگدار و اقتصاد سیموندی هرچه بود، مثال و مظهر توجه به فلسفه و تاریخ و ادب و اقتصاد در دوره اخیر تاریخ کشور ما بود. برای من بسیار مشکل است که بگویم با ترجمه این کتابها راه آشنایی با تجدد هموار شده است زیرا بعد از ترجمه این کتابها باز کسانی از نقطه صفر آغاز کرده‌اند و عجباً که آنها هم آغازگر نشدند. شرح این گسیختگی را باید برای وقت دیگر و جای دیگر بگذاریم اما در این معنی تردید نکنیم که زبان اندیشه ما اگر با این اندیشه‌ها قوام تازه پیدا نکرده باشد، از اثر آنها برکنار مانده است. این ترجمه‌های بعضی بد و بعضی خوب به نسبت بودنشان مؤثر نبوده‌اند و چه بسا که بدها اثر بیشتر گذاشته‌اند ولی همین بدها هم خیلی خام نبوده‌اند. ترجمه خام در زبان پذیرفته نمی‌شود و در نظم فرهنگ نمی‌گنجد چنانکه از میان کتابهایی که در فلسفه و روان‌شناسی و تاریخ و اقتصاد و ادبیات ترجمه شده است، آنهایی که زبان بالنسبه رسا نداشته‌اند، کمتر باقی مانده‌اند. برای یافتن ترجمه کتاب سیموندی باید در مخارن محجور کتابخانه‌های قدیمی جستجو کرد و در موارد بسیار با دست خالی بازگشت. اگر این کتاب خواننده نداشته است، گمان نکنیم که مترجمانش آن را بد و غلط ترجمه کرده‌اند بلکه مطالب و مضامین آن در زبان که با فهم ما اتحادی ناگسستی دارد، جای خاص خود را نیافته است. حتی می‌توانیم کتابهایی را در نظر آوریم که به زبان روان و استوار ترجمه شده‌اند اما بسیار کم‌خوانده شده‌اند. ماجرای ترجمه کتب اروپایی در دوره جدید و اخیر ترجمه، مظهر مشارکت ما در جهان تجدد است. بی‌برنامه بودن ترجمه و مکث طولانی در این وادی و نرسیدن به منزل تحقیق یا سکونت نکردن در این منزل وجه اصلی و مهم تاریخ ماست. ترجمه صرف یک شغل نیست بخصوص که نان هیچ مترجمی با حق ترجمه‌ای که از ناشر می‌گیرد،

تأمین نمی‌شود. ترجمه وجهی از تاریخ یک قوم است. دوره ترجمه در قرون دوم و سوم هجری نشانه توجه مسلمانان به علم و معرفت بود. این بار طولانی شدن دوران ترجمه حکایت دیگری است. پیداست که در وضع کنونی جهان نتوان از پایان دوران ترجمه سخن گفت زیرا همه کشورها به ترجمه نیاز دارند و به آن مشغولند. مراد من از طولانی شدن دوران ترجمه اکتفای یکصد و پنجاه ساله به ترجمه بدون پرداختن به تحقیق جدی است و گرنه نیاز به ترجمه در عصر ما پایانی ندارد.

